

## تحلیل فقهی ادله لزوم معاطات از کتاب ثلاث رسائل، دروس الأعلام و نقدها نوشته سید مصطفی خمینی

مهدی غلامی

کارشناسی ارشد فقه و مبانی حقوق اسلامی

Lawyer.mehdi@gmail.com

### چکیده

آنچه که در پایان نامه حاضر توسط نگارنده مورد بررسی قرار گرفته، بازخوانی و تحلیل فقهی نوشته سید مصطفی خمینی (ره) می باشد، و هدف از ثلاث دروس، اعلام و نقدها، معاطات از کتاب آن تبیین نظرات علمای بزرگوار شیعه در دامنه های مورد کنکاش نویسنده کتاب مذکور در بحث معاطات به جهت فهم و درک بهتر احکام شرع در مورد معاملات مذکور است، این زمینه ها شامل بوده و نگارنده برای تحلیل استقرار یا تزلزل در معاطات و ادله لزوم، مستندات تشریح و صحت فقهی آنها از منابع تراز اول فقه شیعه استفاده کرده و نهایت به این نتیجه رسیده که در خصوص مستندات تشریح با استناد به آیات ۸۱۱ و ۵۷۲ از سوره بقره و آیات ۴ و ۵۲ از سوره نساء و احادیث و آیات دیگر، مشروعیت معاطات قطعی است و اگرچه در خصوص لزوم معاطات برخی از فقها اصل لزوم معاطات را قبول نداشتند، ولیکن ادله ای که برای اثبات لزوم ارائه شده ادله متقنی به نظر می رسد، فلذا معاطات نیز مانند عقد غیر معاطاتی لازم می باشد و در خصوص استقرار یا تزلزل عقود معاطاتی نیز با توجه به اصول عملیه و استصحاب و اصل لزوم و استقرار عقود، این عقد مستقر و غیر متزلزل می باشد.

واژگان کلیدی: شایسته سالاری، قرآن، نهج البلاغه، غرب

## مقدمه

نگارنده بر خود لازم می‌داند که به تبیین چند بعد از پایان نامه حاضر بپردازد، بُعد اول لزوم ترجمه می‌باشد، که بطور کل همه مباحث اقتباس شده از کتاب سید مصطفی خمینی (ره) ترجمه شده است که در آن از سخنان امام (ره) که در مورد موضوع مقاله یعنی معاطات است و از آنجا که هدف این مقاله تحلیل فقهی سخنان سید مصطفی خمینی (ره) در بحث معاطات می‌باشد، فلذا لازم می‌نماید، که سخنان سید مصطفی (ره) در این زمینه تحلیل فقهی شود، و سخنان ایشان در بحث غیر از معاطات فقط ترجمه گردد، اگرچه از دو جهت اقتضای مطلب و لزوم تحلیل ایجاب می‌کند که سخنان امام (ره) نیز به اقتضای مکان، بصورت گذرا یا تشریحی، تحلیل فقهی گردد، ولیکن در جاهایی که سخنان ایشان اعم از فرمایشات سید مصطفی (ره) باشد، بناچار فرمایشات مذکور تحلیل فقهی شده و فرمایشات سید مصطفی (ره) به آنها ارجاع داده می‌شود.

## مفهوم معاطات

بیع معاطات که غالباً آن را به عنوان بیع بدون لفظ یا داد و ستد بدون صیغه ایجاب و قبول می‌شناسند از جمله عقود دیرپا و رایج است. قول به عدم صحت این بیع در میان فقهای متقدم امامیه و شافعیه طرفداران نسبتاً زیادی داشته اما به مرور زمان از میزان آنها کاسته شده به نحوی که شاید امروزه نتوان برای آن طرفداری یافت. قائلان به صحت و انعقاد بیع معاطات به دلایلی چون کتاب، سنت، اجماع، قاعده رفع حرج و عرف استناد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که از میان این دلایل نقش عرف برجسته تر و مهمتر باشد زیرا سایر ادله خود به نحوی متأثر از عرف یا ناظر بر آن و یا موید حجیت دلیل عرفند. تغییر رای فقها در گذر زمان، از قول به عدم صحت بیع معاطات به جواز و صحت آن، نشانگر واقع بینی و توجه روز افزون آنها به نقش عرف در استنباط احکام و تسلیم شدن آنها در برابر واقعیات زندگی اجتماعی است. بطور کل در طول تاریخ فقهای عظام شیعه به دو گروه عمده تقسیم شده‌اند.

گروه اول: کسانی هستند که معاطات را بیع می‌دانند

گروه دوم: که معتقدند معاطات بیع نیست و افاده ملکیت نمی‌کند.<sup>۱</sup>

## عمومیت داشتن حدیث سلطنت

وهو: « أن التمسک بعموم قوله: «الناس مسلطون علی أموالهم» لاجل تصحیح المعاطاة غیر تام، لان غایة ما یمکن أن یقال تحریرا: هو أن مقتضى إطلاق السلطنة علی الأموال سראية الحكم إلى الملازمات واللوازم العرفیة، وعلی هذا یكون جعل السلطنة ملازما للحکم التکلیفی والترخیص الوضعی، وهو جواز التصرفات تکلیفا ووضعا، أی نفوذ النقل والانتقال الملازم لانقاذ الاسباب والعقود، ونفی صحة المعاطاة ینافی دعوی إطلاق قاعدة السلطنة .

وإن شئت قلت: القاعدة تورث السلطنة لكل أحد علی کل أمواله سلطنه مطلقه، ومقتضى ذلك جواز جعل ما له حذاء المال الاخر للنقل الاعتباری . وأنت خبیر بما فیہ. »

بفرموده امام (ره) تمسک به فراگیری سخن رسول اکرم (ص): مردم بر اموال خودشان چیره هستند، برای صحیح دانستن معاطات کامل نیست، زیرا نهایت چیزی که ممکن است گفته شود، این است که پیامد مطلق بودن تسلط بر اموال سرایت دادن حکم آن به آثار و لوازم عرفی آن است. و بر این اساس قرار دادن تسلط ملازم و همراه با حکم تکلیفی و اباحه وضعی می‌باشد و آن جواز همه تصرفهای تکلیفی و وضعی است، یعنی گذرا و نافذ بودن جابه جایی مال و انتقالی که لازمه اش نافذ دانستن دلایل ملکیت و

<sup>۱</sup> مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ناشر: موسسه وفایبیروت، چ دوم، ۱۴۰۳ ه.ق، ج ۲، ص ۲۱۳

عقود شرعی است و صحیح دانستن عقد معاطات با ادعای اطلاق و فراگیری قاعده سلطنت بر مال منافات دارد و اگر می‌خواهی بگو: قاعده سلطنت باعث تسلط و چیرگی برای هر شخصی بر اموال خود به طور مطلق در همه اموال می‌شود و لازمه آن معاطات جواز قرار دادن مالش در مقابل مال شخصی دیگر بوسیله انتقال قراردادی و اعتباری است و تو بدان آگاهی. اگرچه امام خمینی (ره) قاعده سلطنت را برای صحیح دانستن عقود معاطاتی کافی و تام ندانسته، و تنها برداشت از این قاعده را از مطلق بودن آن بر شمرده و این مطلق بودن را نیز محدود به آثار و لوازم عرفی می‌دانند و آن را نیز همراه با احکام تکلیفی همچون وجوب و حرمت و اباحه وضعی مانند ملکیت و زوجیت بحساب می‌آورند، ولیکن ایشان صحیح دانستن عقود معاطاتی را با ادعای فراگیری قاعده سلطنت بر مال در تنافی دیده و لازمه مطلق بودن این قاعده و حدیث شریف را صحیح دانستن عقود معاطاتی می‌دانند، اگرچه غیر کافی.

با توجه به این سخنان امام (ره) باید دانست که: برخی از بزرگان معتقدند که این قاعده در بسیاری از معاملات بمعنای خاص بلکه به معنای عام مورد استناد قرار می‌گیرد. و در برخی موارد، تنها مستند حکم شرعی، همین قاعده است.<sup>۲</sup> و عمومیتی دارد که شامل اقسام تصرف غیر ممنوع از نظر وضعی و تکلیفی می‌شود.<sup>۳</sup> یعنی این تصرفات مالک هم از نظر شرعی حلال و مباح است و هم اثر وضعی خود (نقل و انتقال و غیره) را می‌گذارد.<sup>۴</sup>

برخی نیز این قاعده را متأخر از واجبات مالی (خمس، زکات، دین و ...) می‌دانند. به این بیان که قاعده سلطنت برخی از موارد که از حقوق خداوند است مثل خمس و زکات را شامل نمی‌شود. و خروج این موارد از تحت قاعده به نحو تخصص است یعنی از اول داخل در موضوع آن نبوده است. و سایر امور مالی که با تسلط مذکور منافات دارد نیز تخصیصاً از قاعده خارج هستند.<sup>۵</sup>

#### اثبات ملکیت در حدیث سلطنت

« ضرورة أن المعاملة العقلانية تحتاج عندهم في النفوذ إلى الأمرين: السلطنة على مورد المعاملة فلو كان مجنوناً أو مهجوراً أو صبياً غير مميز، وهكذا، فإنهم وإن كانوا مالکین إلا أن معاطاتهم غير نافذة عقلاً. والتبعية من المقررات العرفية والقوانين العقلانية، فلو باع شيئاً من ماله بشيء من مال الآخر، لا يصح عندهم مع سلطنتهم على أموالهم. إذا عرفت ذلك فاعلم: أن القاعدة تعرضت للشرط الأول، وأنقذت ذلك القيد والمقرر العرفي، ولا يعقل تنفيذ السبب والعقد، لعدم الارتباط بين مفادها وهذه المسألة، ضرورة أن جعل السلطنة على الاطلاق لا يورث صحة سبب التصرف والنقل الاعتباري، لاجنبية هذه الموضوعات عن مورد القاعدة، وتوهم الاطلاق للحالي خلاف التحقيق على ما نقرر في محله، بل الاطلاق - على ما تقرر في مقامه - رفض القيود، لا جمع القيود. واشترط القوانين الاخر لصحة النقل والانتقال ولتأثير العقد فيهما، لا يورث قصوراً في موضوعها، لأن القاعدة تورث السلطنة المطلقة على الأموال، وأما احتياج نفوذ موجبات النقل والانتقال إلى قيود آخر، فهو لا ربط له بها، كما لا يخفى. وإن شئت قلت: لا إطلاق لها من تلك الجهة، بل هي متعرضة لاثبات السلطنة على الأموال وجاعلة لها، أو حمضية لما عليه طريقة العقلاء، ومنعضة لعدم حجب الناس عن أموالهم»

<sup>۲</sup> مکارم شیرازی، ناصر، القواعد الفقهية، ناشر: مدرسه الامام علی ع - قم، سوم ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۱.

<sup>۳</sup> طباطبایی، سید محمد رضا، تنقیح الاصول، ناشر: حیدریه - نجف، بی چا ۱۳۷۱ هـ ش، ص ۱۴۸.

<sup>۴</sup> بروجردی، محمد تقی، نهایه الافکار، ناشر: موسسه نشر اسلامی - قم، بی چا، بی تا، ج ۴، ص ۲۸.

<sup>۵</sup> مکارم شیرازی، ناصر، القواعد الفقهية، پیشین، ص ۳۱.

بدیهی است که داد و ستدهای عقلانی در نزد عقلای برای مؤثر و نافذ بودن نیاز به دو امر دارد، مورد اول؛ تسلط بر اموال\_مورد معامله است. پس اگر دیوانه یا ورشکسته یا کودک غیرممیز و موارد دیگر باشد، اگرچه مالک اموال خود باشند؛ ولی داد و ستدهایشان از لحاظ عقلی نافذ نیست. مورد دوم؛ پیروی از مقررات عرفی و قوانین عقلانی است. پس اگر چیزی از اموالش را در مقابل چیزی از مال دیگری بفروشد، با وجود تسلط آنها بر اموالشان در نزد عقلا صحیح نیست. اگر این را فهمیدی بدان: قاعده سلطنت برای شرط اول، یعنی تسلط بر مورد معامله کاربرد دارد و آن قید عرفی را مؤثر می داند و نافذ دانستن عقد بیع و دلیل آن بوسیله این قاعده عقلانی نیست، زیرا ارتباطی میان مفاد قاعده سلطنت و نافذ دانستن عقد نیست؛ ضرورت قرار دادن سلطنت در همه موارد باعث صحت و درستی تصرف در مال و انتقال قراردادی نمی شود، زیرا این موضوعات با مورد قاعده سلطنت بیگانه است و گمان اینکه اطلاق و فراگیری را برای سلطنت در نظر بگیریم و لحاظ کنیم برخلاف رأی درست است. بلکه اطلاق بر اساس رأی درست کنار گذاشتن شرطها و قیدهاست نه جمع آوری قیود. و شرط کردن قوانینی دیگر برای صحت نقل و انتقال و تاثیر عقد در آنها باعث نقصان و کمبود موضوع قاعده نمی شود، زیرا قاعده سلطنت باعث تسلط مطلق بر همه اموال می شود؛ و اما نیاز نافذ بودن تعهدات انتقال قراردادی (اعتباری) به قیدههای دیگر ربطی به قاعده ندارد و اگر خواستی بگو: قاعده اطلاق از این جهت ندارد، بلکه قاعده سلطنت تسلط بر همه اموال را اثبات می کند، یا بناء عقلاء در این زمینه را اثبات می کند و بیان می دارد که مردم نسبت به اموالشان از تصرف ممنوع نیستند.

بزرگوارانی که هم رای امام خمینی (ره) هستند، معتقدند که تمسک به قاعده سلطنت مانند قواعد فقهی دیگر، مطلق نیست بلکه شرایط و محدودیتهائی دارد که باید رعایت شود. از جمله آن شرایط این است که:

۱- اصل تملک ثابت باشد و تمسک به قاعده برای دست یابی به حکم در موارد تصرف مشکوک باشد نه برای اثبات مالکیت متصرف. چون تسلط متفرع بر تملک است، پس نمیتوان تملک را با این قاعده اثبات کرد.<sup>۶</sup> مانند کسی که بر اثر مریضی منتهی شده به مرگ، معاطاتش نافذ نیست اگرچه سلطنت بر مال دارد.<sup>۷</sup>

۲- سلطنت مذکور از نظر شرعی جایز باشد.<sup>۸</sup>

حدود شرعی قاعده تسلط، عبارتند از:

الف\_ از ناحیه متعلق: متعلق این تصرف باید شرعاً مباح باشد و تصرف مذکور در اموری که دارای مفسده است و شارع آن را حرام کرده است مثل خوردن مردار، گوشت سگ و خوک خشکی و ... نباشد؛ گرچه این امور به ملکیت در می آیند و قابلیت نقل و انتقال را دارند.

ب\_ از ناحیه روش های کسب و به دست آوردن حلال باشد. مثلاً نقل و انتقال از روی اجبار یا اکراه نباشد و شخص متمکن از این تصرف باشد.<sup>۹</sup> و معامله غرری و ربوی نباشد.

<sup>۱</sup> انصاری، مرتضی، المکاسب، پیشین، ج ۳، ص ۴۱

<sup>۶</sup> کرکی، نورالدین علی. «محقق الکرکی، محقق ثانی»، جامع المقاصد، ناشر: موسسه آل البيت ع لاحیاء التراث، قم، چ اول، ۱۴۰۸ ه. ق. ج ۱۱، ص ۹۹

<sup>۸</sup> انصاری، مرتضی، المکاسب، پیشین، ج ۳، ص ۸۷

<sup>۹</sup> انصاری، مرتضی، کتاب الزکوهه، نشر کنگره صده دوم شیخ انصار\_قم، بی چا، ۱۴۱۵ ق، ص ۱۰۵

ج\_ از ناحیه نحوه تصرف: تصرف مذکور نباید مصداق اسراف و تبذیر باشد و یا در راه گناه و فساد مصرف شود. و نیز به نظر عده ای نباید به قصد ضرر رساندن به دیگران باشد.<sup>۱۰</sup>

### قاعده سلطنت و استدلال به آن برای اثبات لزوم معاطات

والتقريب هو : «أنها قاعدة شرعت حسب ظاهرها لاثبات سلطنة الناس على أموالهم، ومقتضى إطلاقها عدم جواز التصرف في ملك الغير وما له تصرف خارجية أو اعتبارية، فلا معنى لتملك المالك الأول ماله بعد المعاطة والاخراج عن الملك، وهذا هو معنى اللزوم المقصود في الباب.

فعليه إذا فسخ المالك الثاني، فربما يكون ذلك تملك المال المالك الأول لسلطنة مالك الملوك، وإذا شك في ذلك فلا تكون القاعدة مرجعا لرفع الشبهة الحكمية، لان المعلق عليه أمر عقلي مستقل، وتكون الشبهة في حكم الشبهة الموضوعية المتفق عليه عدم جواز التمسك بالعمومات فيها الامتناع»

سلطنت قاعده ای است\_ که از سوی شارع\_ برای اثبات تسلط مردم بر اموالشان تشریح شده و لازمه اطلاق آن، جائز نبودن تصرف در ملک دیگری و مال دیگری بصورت تصرف خارج از ذهن یا اعتباری است. پس معنایی نیست برای مالک بودن مالک اول نسبت به مالش بعد از عقد معاطات و خارج شدن مال از ملکیت او و این همان معنای لزوم می باشد. پس در نتیجه اگر مالک دوم عقد را فسخ کند، چه بسا همین تملکی برای مال مالک اول محسوب می شود بخاطر تسلط داشتن مالک بر اموال خود و هرگاه در این مسئله شک شود قاعده سلطنت مرجعی برای برداشته شدن و رفع شبهه حکمیه نیست، زیرا چیزی که بر آن معلق و مشروط شده یک امر عقلی جداگانه است و شبهه در حکم شبهه موضوعیه می باشد و لازمه اش جایز نبودن تمسک به دلیل های عمومی در آنها بخاطر ممتنع بودن شبه است.

سید محمد روحانی در این زمینه می فرمایند: در اینکه منظور از لزوم قاعده، لزوم معاطات باشد یا خیر جای تامل دارد، چرا که: معنای لزوم قاعده اثبات ملکیت شخص بعد یا قبل عقد نیست<sup>۱۱</sup>، البته پر واضح است که با انجام عقد دیگر ملکیتی برای مالک اول نیست، ولی آیا همیشه اینگونه است.

فرمایش امام (ره) در این مورد که اگر مالک دوم فسخ کند.....الخ، رای موافقی دارد که می فرماید: اگر عقد فسخ شود و شک به این که آیا مالک اول ملکیتش نسبت به مال خود قطع است یا نه، بوجود آید، از استصحاب استفاده می کنیم؛ که ملکیت مالک اول باقی می ماند و این استصحاب، حاکم بر استصحاب لزوم است و اصلاً از قاعده سلطنت استفاده نمی کنیم؛ چرا که تا زمانی که مال از صاحبش به دیگری منتقل نشده معنی و مفهومی بر اثبات تسلط ایشان بر برگشت مال خود وجود ندارد و بسی واضح است که خروج مال مشکوک است، بنابراین اصل عدم خروج مال از ملکیت مالک اول است.<sup>۱۲</sup>

### سلطنت در اثبات لزوم معاطات

« وتوهم : عدم الاطلاق لاجل أنها في قبال نفى الحجر"، ممنوع كما لا يخفى. إن قلت : مقتضى نفى إطلاقها، وعدم صحة التمسك بها لصحة المعاطاة، عدم جوازها للزومها لاتحاد المناط والملاك . قلت : لا، ضرورة أن قيود الاسباب وإنكار سببية المعاطاة، لا يزاحم

<sup>۱۰</sup> مکارم شیراز، ناصی، القواعد الفقهیه، پیشین، ص ۲۹.

<sup>۱۱</sup> روحانی، سید محمد، المرتقی الی الفقه الارقی، ناشر: دار الجلیبی بی جا، ج اول ۱۴۱۸ ه ق، ج ۱، ص ۵۳.

<sup>۱۲</sup> موسوی خوئی، سید ابوالقاسم سید خویی، مصباح الفقاهه، ناشر: کتابخانه داورى، قم، چ اول، ۱۳۷۷ ه ش. ج ۴، ص ۵۹.

السلطنة الثابتة على الأموال، بخلاف تملك المالك الأصلي المال الموجود في يد المالك الثاني، فإنه خلاف سلطنته، فلا يخفى. إن قلت: مقتضى كونها قاعدةً حيثية، كقاعدة تحريم الخبائث والمحرّمات، وكقوله تعالى: «أحلت لكم بهيمة الأنعام» عدم جواز التمسك بها للزوم القصد، لانه أمر خارج عن تلك الجهة. قلت: لا، ضروره أن نفى الاطلاق بالنسبة إلى العوارض كضرب اليتيم بماله، لا يورث نفى الاطلاق في مورد الحيتي، فكما لو شك في حلية بهيمة يتمسك بالايه، كذلك فيما نحن فيه يتمسك بإطلاق القاعده، فنفي الاطلاق من جهة لا يورث نفيه المطلق»

توهم عدم فراگیری قاعده سلطنت به این دلیل که لازمه فراگیر بودن آن انکار حجر است، ممنوع می باشد. بنابراین اگر اشکال شود که مقتضای منتفی بودن فراگیری قاعده و صحیح نبودن تمسک به آن برای اثبات صحت معاطات، لزوم قاعده جهت متحد بودن ملاک و معیار است. می گوئیم: خیر، بدیهی است که، برخلاف مالک شدن مالک اصلی نسبت به مال موجود در دست مالک دوم، انکار دلیل بودن عقد معاطات با قاعده سلطنت که تسلط بر اموال را ثابت می کند، تزامم و ناسازگاری ندارد. زیرا این بر خلاف تسلط اوست و این پنهان نیست و اگر بگویی و اشکال کنی که مقتضای بودن قاعده سلطنت این است که قاعده حیثی یا دارای عنوان باشد، مانند؛ قاعده حرمت چیزهای خبیث و محرّمات و مانند سخن خداوند متعال که گوشت حیوانات اهلی و چهار پایان برای شما حلال شده است و مقتضای آن جایز نبودن تمسک به این قاعده بخاطر لزوم قصد و نیت است. و دلیلتان این است که امر خارج از عنوان حرمت میباشد. میگوئیم: نه، و این مطلب درست نیست زیرا منتفی بودن اطلاق دلیل نسبت به عوارض و لوازم مانند برداشتن مال یتیم باعث منتفی بودن اطلاق در مورد عنوان آن نمی شود. پس همانگونه اگر در حلیت گوشت چهارپایان شک شود به آیه تمسک می شود همانطور در محل بحث ما به اطلاق قاعده سلطنت تمسک می شود، منتفی بودن اطلاق آن از یک جهت باعث منتفی شدن اطلاق کلی آن نمی شود.

برخی از بزرگان معتقدند که اصلاً حدیث سلطنت در مقام بیان اینکه سلطنت را برای اموال اثبات کند و ما بخواهیم از آن اطلاق را استفاده کنیم، نیست، بلکه در مقام دفع توهم حجر است، که اگر کسی توهم کند که مالک محجور از تصرف است، حدیث سلطنت می گوید «الناس مسلطون علی أموالهم»<sup>۱۳</sup> یعنی مردم اختیار اموال خود را دارند و محجور نیستند.<sup>۱۴</sup> امام (ره) می فرماید: البته منظور این نیست که الناس مسلطون علی أموالهم<sup>۱۵</sup> به معنای این باشد که «الناس لیس بمحجورین» یعنی حجر وجود ندارد، که سلطنت را به رافع حجر معنا کند، چون اینکه پیداست، سلطنت به معنای رفع حجر نیست، بلکه ادعا این است که ورود این حدیث در این مقام است و ادعا این است که در این روایت، پیامبر (ص) بر فرض اینکه این روایت از ایشان صادر شده باشد، در مقام بیان رفع حجر است، منتهی اینکه در مقام بیانش هست را در تعبیر «الناس مسلطون علی أموالهم» ذکر کرده است. آنگاه وقتی در مقام بیان رفع حجر است، معنایش این است که در مقام بیان انواع سلطنت نیست. اصلاً در مقام این نیست که بخواهد بگوید مالک، سلطنت های متعدد و مختلفی بر مالش دارد، بلکه در مقام دفع توهم حجر است.<sup>۱۶</sup> امام (ره) می

<sup>۱۳</sup> احسانائی، ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ص ۲۲۲.

<sup>۱۴</sup> موسوی خوئی، سید ابوالقاسم، التنقیح فی شرح المکاسب البیع، ناشر: مؤسسه احیاء آثار خویی \_ قم، چ اول ۱۴۲۵ هـ ق، ج ۳۲، ص ۱۱

<sup>۱۵</sup> احسانائی، ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ص ۲۲۲.

<sup>۱۶</sup> امام خمینی (ره)، کتاب البیع، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۱.

فرمایند: مرحوم آخوند (قدس) هم که چنین ادعایی کرده، نمی خواهد بگوید «الناس مسلطون علی أموالهم» به این معناست، بلکه متکلم در مقام دفع توهم حجر است و در مقام بیان انواع سلطنت نیست که ما بگوئیم «الناس مسلطون علی أموالهم» اطلاق دارد و همه انواع سلطنت را شامل می شود. سپس در نقد کلام آخوند (ره) می فرمایند: ظاهر این است که پیامبر (ص) در این روایت در صدد بیان اثبات سلطنت و انواع سلطنت است. شما فقط احتمال می دهید در مقام دفع توهم حجر باشد.

اینجا یک نکته اصولی بیان می کنند؛ که طبق بیان مرحوم آخوند، نسبت به انواع سلطنت، مجالی برای اطلاق نیست اما امام (ره) که می خواهد بگوید در مقام بیان اثبات سلطنت است و اطلاق گیری کند، اطلاق متفرع بر این است که احراز کنیم متکلم در مقام بیان است، اینجا می توانیم به اطلاق تمسک کنیم. آیا این احراز باید احراز قطعی باشد یا اینکه اگر ظاهر کلام این باشد که متکلم در مقام بیان است کافی است؟ امام (ره) می فرمایند: ظاهر، کافی است. همین که ظاهر متکلم و کلام متکلم این است که در مقام بیان اثبات سلطنت و انواع سلطنت است، همین کافیت، و إلا اگر ما احراز قطعی را در اطلاق گیری لازم بدانیم، باب اطلاق منسد می شود. الآن این همه اطلاق هایی که در آیات و روایات به آنها تمسک می شود، از کجا یقین پیدا می شود که متکلم در مقام بیان است؟ همین ظهور در اینکه در مقام بیان هست کافیت.

#### خيار مجلس و استدلال به آن برای اثبات لزوم معاطات

فقال: «مقتضى إطلاق هذه التأثير شمول عناوينها للمعاطاه، ومقتضى ذيلها وجوب البيع، وهو ظاهر فى اللزوم. وبعبارة أخرى: المستفاد منها أن طبع البيع على اللزوم، إلا إذا اعتبر فيه خيار، فإنه مادام الخيار لم يجب، وإذا تم أمدّه يجب البيع، ولا فرق بين البيوع اللفظية والفعلية. وقد يشكل: بأن الحبار مجعول فيما كان لازماً بطبعه، أى لا يعقل جعله فى العقد الجائز، للتنافى، أو للغوية ذلك، وهذا هو حكم العقل خارجة وإن لم يدل من الشرع دليل عليه، فيكون الدليل اللبى والادراك العقلى: على: أن ما هو الجائز بطبعه لا يجعل فيه الخيار، فما هو المشكوك جوازه ولزومه كالمعاطاه، معلوم البيعية إلا أنه مشكوك الجواز، وفى جواز التمسك بالعمومات والمطلقات فى مثل هذه الفروض وجوه أو أقوال. والمختار عدم الجواز، لان ما هو السر - المحرر فى محله - لعدم جوازه فى اللفظيات، جار هنا أيضاً، فالجملة المغيأة - مع قطع النظر عن الغاية - غير قابلة للتمسك بها للزومه<sup>۱۷</sup>».

امام خمینی (ره) فرموده است که مقتضی و پیامد اطلاق این دلیل ها، شامل بودن عناوین آنها نسبت به عقد معاطات است و مقتضای فراز آخر آنها وجوب عقد بیع است که ظاهر در لزوم است و مفهوم دیگر این دلیل ها این است که عقد بیع ذاتاً عقدی لازم است. جز در هنگامی که خيار-فسخ- در آن گنجانده شود، پس تا زمانی که خيار فسخ وجود داشته باشد، عقد لازم نمی شود و هنگامی که زمان خيار به پایان برسد، بیع لازم می گردد و فرقی میان عقود لفظی و فعلی نیست و اگر اشکال شود به اینکه خيار فسخ در جایی جعل شده که آن عقد بطور طبیعی لازم است، بعبارت دیگر قرار دادن خيار در عقدی که جایز است معقول نمی باشد. زیرا باعث تنافی و لغویت در مسئله می شود و این همان حکم عقل است، اگر هم شارع بر آن دلیلی نداشته باشد، دلیل لبی و درک عقلی مبنی بر این خواهد بود که؛ خيار در عقدی که طبیعتش جایز است، جعل نمی شود، پس عقدی که در جواز و لزوم آن مانند عقد معاطات شک شود، از لحاظ بیع بودن معلوم است. جز اینکه جایز بودن آن مورد تردید قرار می گیرد و در اجازه تمسک به دلیل های عموم و مطلقات برای فهمیدن لزوم یا جواز عقد معاطات چندین دیدگاه وجود دارد و دیدگاه برگزیده جایز نبودن تمسک به عموم و مطلقات است، زیرا راز استفاده نکردن از این عمومات و مطلقات در این جایگاه (فهمیدن لزوم یا جواز

<sup>۱۷</sup> امام خمینی (ره)، کتاب البيع، پیشین، ص ۱۲۰

معاطات) این است که: عمومات و مطلقات اجازه ورود در عقود لفظی و عملی را ندارند و بطور کل اینکه با قطع نظر از نتیجه، تمسک به عموم و مطلق بخاطر لزوم استفاده نکردن از آنها ممکن نیست.

آنچه که از گفتار و فرمایش امام (ره) درمی یابیم این است که: بیع واجب است و ظهور این وجوب در لزوم از گفته های ایشان است و همچنین قبول معاطات بعنوان بیع و لزوم آن نیز، ولیکن امام (ره) این لزوم را مطلق ندانسته و معتقدند که با خیار می شکند و ادعای اطلاق همیشگی لزوم را با استفاده از روایت رد کرده اند.<sup>۱۸</sup>

امام خمینی (ره) می فرماید: اگر بایع و خریدار از هم جدا شدند بیع واجب می شود، زیرا دلالتی بر مراد و مقصود که همانا اثبات لزوم مطلق معاطات است، نمی دانند، زیرا مقتضای ظاهر این روایت اتحاد و یکی بودن موضوع فرض شده در دو جمله است به عبارت دیگر (بیع) در ابتدا، همان (بیع) در انتها است و میان آن دو اختلافی بصورت تباین و جدائی کلی وجود ندارد و نیز تفاوتی از جهت فراگیری و محدود بودن نیست و اگر فراگیری اول روایت را پذیرفتیم و نیز امکان قرار دادن حق خیار برای اعم از لزوم و جواز باعث تضاد بین دو جمله می شود، زیرا اول روایت حق خیار در عقد جایز را ثابت می کند و فراز آخر روایت به لزوم حکم می کند و حکم به لزوم با فرض فراگیری آن پذیرفته نیست، پس باید در یکی از دو جمله تصرف کنیم، اگر بگوئیم صدر روایت عقدهای جایز را خارج می کند پس نمی توانیم به روایت تمسک کنیم. بخاطر شبهه در اینکه آیا عقد معاطات جایز است یا لازم و اگر بگوئیم فراز آخر روایت ناظر به اینست که عقد بیع طبیعتش لزوم است و موضوع در فراز آخر محدود تر (خاصتر) باشد، این صورت نیز فایده ای به مقصود ندارد، همانطور که واضح است. سپس اگر فرض کنیم امکان معتبر بودن حق خیار در عقدهای جایز است پس فراز آخر آن دلالتی بر لزوم ندارد. زیرا منتفی شدن حق خیار منافاتی با باقی بودن جواز بیع ندارد، زیرا حق خیار جزء حقوق طرفین عقد است و جواز از احکام عقد و این دو ملازمی از لحاظ وجود و عدم ندارند. پس منتفی شدن خیار فسخ باعث لزوم نمی شود پس امکان دارد که عقد جایز باشد و دارای حق خیار نیز نباشد با توجه به امکان فرض کردن موضوع، پس اشتباه نکن و ادعای اینکه فراگیری وجوب \_عقد بیع\_ اقتضایش وجوب عام بیع در همه حالات است پذیرفته نیست زیرا حق خیار دیگر در عقد بیع قطعاً وجود دارد و در روایات شواهدی هست براینکه مراد از وجوب همان حکم عنوانی است نه عمومی (فراگیر) تا اینکه باعث مفید شدنی زشت و مستهجن شود. پس نتیجه آنکه چنین روایاتی قابل استناد نیستند.

امام (ره) حدیث شریف امام صادق (ع) « ایما رجل اشتی من رجل بیعاً فهما بالخیار حتی یفترقا، فاذا افترقا وجب البیع<sup>۱۹</sup> » را در اثبات لزوم همیشگی معاطات رد کرده، زیرا مدعیان لزوم همیشگی معاملات بر این عقیده اند که؛ خیار مجلس فقط در عقد لازم وارد می شود و چون ذاتاً عقد لازم است خیار مجلس بر آن وارد شد.

امام (ره) ادعا را با تحلیل پیچیده حدیث به اثبات می رسانند و علماً منکر جریان داشتن خیار در صدر شده و فراز اول و آخر روایت را یکی می دانند و انکار خیار را با انکار جایز بودن دو چیز می دانند و این فرمایش را بخاطر اینکه قائلین به لزوم همیشگی از آن استفاده نکنند را با این سخن به پایان می رسانند که خیارات دیگری چون خیار عیب و رویت نیز در عقد جریان دارد، آنچه که از این اقوال بر می آید این است که: اگر دو نفر معامله ای کردند و سپس از هم جدا شدند آن بیع لزوم پیدا می کند.

<sup>۱۸</sup> امام خمینی (ره)، مناهج الوصول الی علم الاصول، ناشر: موسسه نشر و حفظ آثار امام (ره) - قم، ج ۲، ص ۲۵۴-۲۴۷.

<sup>۱۹</sup> حر عاملی، وسائل الشیعه، ناشر موسسه آل البیت - قم، چودم، ۱۴۱۴ه.ق. ج ۱۸، ص ۱۱۴



### نتیجه گیری

معاطات که غالباً آن را به عنوان بیع بدون لفظ یا داد و ستد بدون صیغه ایجاب و قبول می شناسند، از جمله عقود دیرپا و رایج است. قول به عدم و یا صحت این بیع در میان فقهای امامیه طرفداران نسبتاً زیادی داشته اما به مرور زمان از میزان مخالفان کاسته شده، به نحوی که شاید امروزه نتوان برای آن طرفداری یافت. قائلان به صحت و انعقاد بیع معاطات به دلایلی چون کتاب، سنت، اجماع، قاعده رفع حرج و عرف استناد کرده اند. به نظر می رسد که از میان این دلایل نقش عرف برجسته تر و مهمتر باشد زیرا سایر ادله خود به نحوی متأثر از عرف یا ناظر بر آن و یا مؤید حجیت دلیل عرفند. تغییر رأی فقها در گذر زمان، از قول به عدم صحت بیع معاطات به جواز و صحت آن، نشانگر واقع بینی و توجه روز افزون آنها به نقش عرف در استنباط احکام و تسلیم شدن آنها در برابر واقعیات زندگی اجتماعی است.

### فهرست منابع

- مکارم شیرازی، ناصر، القواعد الفقهیه، ناشر: مدرسه الامام علی ع\_ قم، سوم ۱۳۸۷، جلد ۲.  
 طباطبایی، سید محمد رضا، تنقیح الاصول، ناشر: حیدریه\_ نجف، بی جا، ۱۳۷۱ ه ش.  
 بروجردی، محمد تقی، نهاییه الافکار، ناشر: موسسه نشر اسلامی\_ قم، بی جا، بی تا، چاپ دوم، ۱۴۲۶ ه ق، جلد ۴.  
 حر عاملی، وسائل الشیعه، ناشر موسسه آل البیت - قم، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه ق. جلد ۱۸.  
 امام خمینی (ره)، مناهج الوصول الی علم الاصول، ناشر: موسسه نشر و حفظ آثار امام (ره)-قم، ۱۴۱۷، جلد ۲.  
 احسائی، ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، نشر سیدالشهدا- قم، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه ق، جلد ۱.  
 موسوی خوئی، سید ابوالقاسم، التنقیح فی شرح المکاسب البیع، ناشر: مؤسسه إحياء آثار خویی\_ قم، چاپ اول ۱۴۲۵ ه ق، جلد ۳۲  
 امام خمینی (ره)، کتاب البیع، ناشر: موسسه نشر و حفظ آثار امام (ره)- تهران، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه ق، جلد ۱.  
 روحانی، سید محمد، المرتقی الی الفقه الارقی، ناشر: دار الجلی\_ بی جا، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه ق، جلد ۱.  
 انصاری، مرتضی، کتاب الزکوهه، نشر کنگره صده دوم شیخ انصار\_ قم، بی جا، ۱۴۱۵ ق.  
 شهیدی تبریزی، فتاح، هدایه الطالب الی اسرار المکاسب، ناشر: موسسه دارلکتب، بی جا، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ه ش.  
 صدر، سید محمد، ماوراء الفقه، ناشر: المحبین للطباعه والنشر - قم، چاپ سوم، ۱۴۲۷، جلد ۳ و ۴.  
 مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ناشر: موسسه وفا-بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ه ق، جلد ۲